



حکایت بابہ عبداللہ جلالی یکی از مریدان جناب پادشاه صاحب پایمنار



دوستان عزیز!

در سطور بالا یاد آوری نمودم که در ماه میزان ۱۳۵۵ دوستم ملک سلیمان حکایات و روایات مردمی را در مورد بعضی از قسمت های شهر کابل برایم توضیح داده بود علا و تا موصوف اضافه کرد که عزیز جان حالا میخواهم در مورد زیارت بابہ عبداللہ جلالی که هم اکنون در بین جاده عمومی بازار بی بی مهر و در مقابل حکومتی ده سبز قرار دارد برایم معلومات مختصر میدهم.

در حدود چهل سال قبل از امروز من حکایت آنرا از زبان پدر مرحوم خود اینطور شنیده بودم که دو نفر سوداگران خداجوی کابلی هر یک بنامهای حاجی پاینده و حاجی حسن خان برای تجارت به کشور هندوستان رفته بودند. که پس از یک مدتی آنها در آن محل با یک پیر روحانی هندوستانی که آنهم اخلاصمندان و مریدان زیادی داشت معرفت حاصل کردند.

روزی آن پیر روحانی در مقابل تعدادی از اخلاصمندان و مریدانش تاجران افغانی را مخاطب قرار داده گفت: که آیا در شهر کابل تان اولیای باکرامات وجود دارند و یا خیر؟ آنها گفتند که بلی. چه در شهر کابل و چه در دیگر ولایات کشور عزیز ما تعداد زیادی از مردمان روحانی وجود داشته است.

پیر هندوستانی گفت که ای برادران مسافر، مردمان روحانی در هر گوشه و کنار شهر پیدا میشوند. اما یگانه مقصد من اولیای کرامی بوده است که از خود کدام کرامات و یا معجزه به اخلاصمندان خود نشان داده باشند. اگر وجود دارند آنها کی ها هستند و در کجا اند؟





طور مثال شما یک نفر آنرا در شهر کابل تان نام بگیرید تا اینکه من بدانم که گفتارتان واقعیت دارد و یا خیر.

بجواب آن پیر هندوستانی حاجی پاینده سوداگر گفت که بلی: ما در شهر کابل با شخصی شناخت داریم که آنبارک واقعا علم ولایت و درجه کشف القلوب داشته که همین اکنون در قسمت تنگی کوتل پایمنار زندگی مینماید که در بین مردم شهر و دیگر نواحی بنام پادشاه صاحب پایمنار از شهرت خاصی برخوردار بوده که آنجناب بمانند من در حدود هزاران مرید و اخلاصمند در سراسر کشور افغانستان دارد.

با توضیحات همه جانبه حاجی پاینده پیر هندوستانی گفت که عجب، در همین اثنا حاجی حسن صدا زده گفت که پیر جان هنوز رجب اش مانده و هر دوی آنها خنده کنان بدون خدا حافظی از محفل ایشان بیرون شدند.

به هر صورت:

گویند که فردای آنروز بخاطر تائید راست و دوروغ حاجی پاینده شخص پیر هندوستانی مقداری زهر مار را در بین یک بوتل انداخته و بدست یک تن از مریدان خاص اش داد و در نامه ای نوشت که جناب پادشاه صاحب پایمنار سلام! من تو صیف زیاد شمارا از زبان یکی از سوداگران شهر کابل شنیده ام که شما هم بمانند من آدم پرنفوسی هستید.

و به گفته آنها که میگویند شما علم ولایت و درجه کشف القلوب دارید اما اگر مقداری زهر مار را از بین بوتل نوشیدید و کرامات خود را برایم ظاهر ساختید با وجودی که من مریدان بیشماری هم دارم قبول نمائید که همه آنها را رها نموده بمنظور خدمت و مجاورت بدر بار مبارک تان در همان قسمت کوتل پایمنار میایم.

خلاصه اینکه:

بعد از مدتی قاصد هندوستانی به کابل رسید و با جستجو راهی سمت کوتل پایمنار شد. از اینکه نامبرده چندین شبانه روز را منزل بمنزل سپری نموده و به اصطلاح زیاد خسته شده بود میخواست تا برای لحظه ای در جایی نشسته و رفع خستگی نماید.

در همین اثنا موصوف متوجه میشود که در بین بازار بی بی مهر و پیر مرد بادرنگ فروش در کنار سایه درختی نشسته و مصروف نوشیدن چای است. بعد از ادای سلام در کنار آن مرد بادرنگ نشست و بعد از نوشیدن یک پیاله چای سبز به وی گفت که در نظر دارد تا نزد پیر بزرگوار برود و در این زمینه از مرد بادرنگ فروش طالب کمک شد.

شخص بادرنگ فروش گفت: ای برادر مسافر حالا یکدانه از این بادرنگ های مشهور { سهاک کابل } را نوش جان نمائید و ادامه داد که چند لحظه قبل از آمدن شما از طرف پیر بزرگوار و با کراماتم الهام شنیدم که ای عبدالله یک نفر مسافر از راه دور نزد تان بیگ امید میاید و هر مشکلی که داشته





باشد آنرا به لطف خداوند ج برایش حل نمائید تا اضافتر از آن سرگردان نشود. فکرمیکنم که همان شخص خودت باشیو.

به هر صورت:

بعد از خوردن یکدانه بادرنگ و نوشیدن یک چای سبز از شخص بادرنگ فروش تشکری نموده و گفت که ای برادر نام شما چیست؟

شخص بادرنگ فروش گفت که: نام من عبدالله است و مردم این قریه مرا بنام بابہ عبدالله جلالی میگویند. حالا شما بگوئید که من برایت چه خدمت دیگری کرده میتوانم.

قاصد پیر هندوستانی گفت که: ای برادر من از شهر هندوستان بخاطریک مطلب بسیار مهم اینجا آمدم و تقریباً در حدود چندین شبانه روز منزل زدم تا اینجا رسیدم. و حالا از شما خواهش دارم که مرا کمک و راهنمایی نمائید.

عبدالله بادرنگ فروش گفت که ای برادر مسافرتا جائیکه کمک از دستم شود به طاق ابروی پیرم قسم است که در قسمت تان دریغ نمیکنم.

حالا بگوئید که چه فرمایشی دارید؟

آنمرد گفت که راه قریه کوتل پایمنار کدام طرف است و از اینجا تا به اینجا چند شبانه روز دیگر مسافه دارد به عبدالله خنده کنان گفت که: ای برادر مسافر توقریه پدری مرا میگوئی همین سرک طرف دست راست تان راساً در منطقه تنگی کوتل پایمنار رفته که از همین جا بوضاحت معلوم میشود. و در عقب کوتل خانه پدری من است.

و امروز من هم تصمیم دارم که برای دیدن پدر بزرگوارم، مادر مهربانم، و هم چنان پیر باکرامات خود در آنجا رفته و تا ایشان را از نزدیک زیارت نمایم. حالا چقدر خوب شد که هر دوی ما تا به آنجا قصه کرده برویم. و از اینجا تا به آنجا اضافتر از نیم ساعت راه نیست، و حالا شما بگوئید که در آنجا چه میکنید و بدیدن کی میروید.

قاصد هندوستانی گفت که: ای برادر در حدود چند هفته قبل دو نفر سوداگران معروف شهر کابل یکی بنام حاجی پاینده و دیگری بنام حاجی حسن بمنظور تجارت به کشور هندوستان آمده بودند که ایشان از مردمان خدا جو و به اصطلاح فقیر مشرب هستند.

در یکی از روزها آنها نزد پیر من آمده و طالب دعا شدند و پیرم گفت که ای سوداگران افغانی آیا در شهر کابل تان اولیائی که علم ولایت و درجه کشف القلوب داشته باشد وجود دارد و یا خیر.

یکی از سوداگران گفت: در شهر کابل و دیگر ولایات کشور ما خصوصاً در ولایت غزنی، هرات، به تعداد زیاد اولیای کرام از سالیان متمادی وجود داشته که ایشان بمرور زمان از دنیا چشم پوشیده و بر حمت الهی پیوستند. چنانچه درین حصه بزرگان ما گفته اند: اگر در ولایت غزنی، یاهرات، و یا شهدای صالحین شهر کابل مرقد جناب حضرت محمد رسول الله ص حضور میداشت اصلاً بیت الله





شریف در همین جا میبود.

به هر صورت:

حالا از جمله اولیای کرام فعلی شهر کابل میتوانم که جناب مبارک پادشاه صاحب پایمنار را نام ببرم. پیرم گفت که اگر چنین باشد تامدت دوماه دیگر من ثابت می سازم که واقعاً جناب پادشاه صاحب پایمنار معجزه و کرامات باطنی دارد و یا نه. حالا شما به شغل تجارت خود بروید.

به همه حال :

پیرم این بوتل زهر را فرستاده است تا آنرا جناب پاچا صاحب پایمنار برای اثبات کرامات خود بنوشد. با شنیدن این کلمه جناب پادشاه صاحب پایمنار خنده های قهقهه نموده و بعد آسخت جلالی شده گفت:

ای قاصد هندوستانی یکمرتبه بوتل زهر مار پیره هندوستانی تا نرا را بمن بدهید تا آنرا نگاه کنم که چطور است؟

قاصد هندوستانی بوتل زهر مارا بدست بابۀ عبدالله بادرنگ فروش داده و گفت که بگیرید همین است زهر مار. و جناب بابۀ عبدالله جلالی طور خنده کنان سرپوش بوتل زهر مار را باز نموده و با کراماتی که داشت آنرا رسماً در دهن خود گذاشته و در ظرف چند ثانیه تماماً زهر را نوشیده و بوتل خالی آنرا بروی زمین گذاشت و از جمع بادرنگ هایش یکدانه انرا گرفته و در بالای سوراخ دهن بوتل گذاشته و به همراه انگشت شهادت خود در بالای بادرنگ فشار داده و گفت که ای بادرنگ به کرامات پیری بزرگوارم داخل بوتل شوید. در همان لحظه بقدرت کرامات پیر بابۀ عبدالله بادرنگ در بین بوتل داخل شد و گفت که ای برادر مسافر هندوستانی مشکل شما را من در اینجا حل ساختم و حالا شما بروید و از طرف من به همان پیر ک هندوستانی تان سلام بگوئید که بوتل زهر مار شمارا یکی از مریدان جناب پادشاه صاحب پایمنار نوشیده که ضرورت به رفتن نزد آنمبارک نیست. و اگر شما واقعاً خود را در جمله پیران و یا اولیای کامل میدانید همین بادرنگ ارسالی مرا که بکرامات پیر بزرگوارم جناب پادشاه صاحب پایمنار داخل بوتل نمودم آنرا از بین بوتل بکشید.

خلاصه اینکه!

همان قاصد دوباره به هندوستان رفته و با شنیدن چنین کرامات و علم ولایت جناب پادشاه صاحب پایمنار پیره هندوستانی بشمول قاصد آن به اصطلاح سرلج و پا برهنه رسماً در منطقه پایمنار آمده و خود را در قدمهای جناب مبارک پادشاه صاحب انداخته و گفتند که: قربانت شوم یا اولیای کرام جناب پادشاه صاحب. من همین لحظه به کلمه شهادت سوگند یاد نموده و میگویم که بسم الله الرحمن الرحیم لا الاله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و تا که زنده ام در خدمت شما میباشیم. بدین ترتیب از همان لحظه پیره هندوستانی تا به آخر عمر خود در جمله ارادتمندان خاص آنجناب قرار گرفت تا بلا آخره بعد از سپری شدن چندین سال جناب مبارک پادشاه صاحب از دنیا چشم پوشیده و



برحمت الهی پیوست. که روحش شاد و یادش گرامی باد.



پیر هندوستانی تا مدت ۱۵ سال دیگر در مقبره آن جناب بصفت مجاور خاص و خدمتگزار واقعی در لنگر خانه مسجد و خانقای آنمبارک مصروف خدمت بوده که آنهم بمرور زمان از دنیا چشم پوشید و برحمت خداوند ج پیوست. اخلاصمندان شان ویرا هم در پابین پای جناب ولی کرام پادشاه صاحب تدفین نمودند.

نامش گرامی باد بروایت دیگر گفته میشود که در زمان جنگ افغان و انگلیس (شخصی بابیه عبدالله جلالی) به اثر اصابت یک مرمی در همان محل بادرنگ فروشی اش جابجا شهید شده که نامبرده را دوستان و اخلاصمندان اش در همان محل دفن نمودند و امروز مقبره آنمبارک در بین جاده سرک عمومی میدان هوایی و بازار بی بی مهر و علیه رحمه قرار دارد.



دوستان عزیز!

تاجائیکه بخاطر دارم که آمریت عمومی سرک سازی وقت چندین بار بمنظور تخریب مقبره بابیه عبدالله جلالی بادرنگ فروش از بین سرک عمومی بازار بی بی مهر و علیه رحمه اقدام نمود ولی نتوانستند تا مقبره آنمبارک را خراب نمایند زیرا یا (تراکتور) ایشان عوارض تخنیکی پیدا مینمود و یا ساعتی بعد برای خودش و یا فامیل اش یک حادثه دلخراش پیدا میشد.



از طرف دیگر بیجا نخواهد بود که گفته شود مقبره شهیدی که در جوار تعمیر ۱۸ منزله وزارت مخبرات و شهید دیگری که در مقابل ریاست شاروالی کابل بنام زیارت خواجه اسحاق ولی در بالای جاده عمومی و یا زیارت حضرت عباس، و یا شهدای دیگری که در مقابل فروشگاه بزرگ افغان و امثال آنها که در بین سرک بازار خیابان، باغ علیمردان، باغ قاضی، و مرادخانی، بوریا فروشی و غیره جاهای قرار دارند. آنها هم از چنین کرامات برخوردار بوده اند. اگر عمر در قید حیات بود حکایات هر کدام ایشان را در موقع اش بشما دوستان رقم خواهیم زد.

دوستان عزیز!

بخاطر دارم که در سال ۱۳۶۶ یکی از دوستان دیگرم بنام محمد جان رنگمال و مستری سرای پل محمود خان در مراسم ختم قرانکریم در نزدیکی کوتل پایمنار مرا دعوت نمود که بعد از صرف طعام بزیارت جناب پادشاه صاحب رفتم. قبول نمائید دوستان که به اصطلاح از هر گوشه و کنار مقبره آن بزرگوار خوشبوئی مشک و عنبر بر مشام میرسید که همزمان با آن چند مصرع شعر شیخ سعدالدین انصاری (رح) از طرف یکی از دوستان نزدیک پدر مرحوم من بنام پیرمحمد سنگتراش به شان پیر صاحب نوشته شده بود بخود جلب نموده که آنرا یادداشت نمودم و اینک خدمت شما تقدیم میدارم.

ای عزیزان در جهان پور پیمبر دیدمش
در جبین میر عرفان شیخ زیور دیدمش
همچو موسی کلیم رفتم بشوق طور دل
نورالله را یقین بروی اکبر دیدمش
هر که شد خاک درش بر تاج سلطانی رسید
هست صاحب بخشش و اما قلندر دیدمش
چون مسیحا از دمش صد مرده جانها یافتند
سوی پیران طریقت خضر رهبر دیدمش



دوستان عزیز : اینک حکایت با به عبدالله جلالی یکی از مریدان جناب پادشاه صاحب پایمنار
بشما نگاشته شد امیدوارم که مورد علاقه تان واقع شده باشد.

والله اعلم وبالصواب

قوس ۱۳۷۷ مطابق برج دسمبر ۱۹۹۸

عزیز حیدری

گوتنبرگ - سویدن

azizuddinheidari@hotmail.com

